

بررسی در دو سطح «هویت ملی» و «تعاملات اجتماعی»

درآمدی بر

بنیادهای اجتماعی امنیت

سید حسین ولی پور زرومی

مفهومی و مصداقی امنیت، یک نتیجه کلی را به همراه داشته است و آن اینکه به سرعت ترکیب «امنیت ملی» برای تمامی کشورها به سمت دربرگیری سایر ابعاد امنیت (علاوه بر بعد نظامی) حرکت می‌کند.

در هر حال سطح «امنیت کشور» از امنیت فردی تا امنیت دولتی گسترده شده است. در فضای میان امنیت فردی و امنیت دولتی، ابعاد مختلف امنیت جامعه نظیر امنیت اقتصادی، امنیت اجتماعی، امنیت فرهنگی، ... قرار دارد. از برآیند تأثیرگذاری هر یک از این ابعاد بر یکدیگر، ملاحظات کلان امنیت داخلی کشور ترسیم می‌گردد. مطمئناً پی‌گیری این ملاحظات بدون تأثیر و تأثرات محیطی امکان‌پذیر نیست،

مقدمه و طرح مسئله

«نسبی بودن» بدیهی‌ترین ویژگی پدیده «امنیت» است. تعبیر و مصداقهای بحث امنیت فوق‌العاده سیال و گوناگون می‌باشند. با وجود نسبی بودن امنیت و حاکم بودن شرایط و ملاحظات گوناگون امنیتی در نزد افراد و دولت - ملت‌های مختلف، این اصل قطعیت یافته است که امنیت را دیگر نمی‌توان تنها در سطح رسمی و دولتی و براساس ملاحظات تنگ‌نظرانه و سخت‌افزاری تعریف نمود. البته میزان عدول از این برداشتهای رسمی و تنگ‌نظرانه، در جوامع گوناگون متفاوت می‌باشد، ولی کمتر کسی پیدا خواهد شد که بتواند همچنان صرفاً بر معیارهای کلاسیک و قدیمی در زمینه امنیت پافشاری نماید. بسط

چرا که هیچ کشوری در خلأ زندگی نمی‌کند. در تعامل میان ملاحظات داخلی امنیت و ملاحظات خارجی آن، امنیت ملی کشور ترسیم می‌گردد. البته روندهای جدید امنیتی و سیاسی در جهان باعث گردیده است تا حتی بسیاری «مشروعیت» و «دقت» ترکیب مفهومی «امنیت ملی» را نیز زیرسؤال ببرند. به نظر آنها، روندهایی که کشورها را به سمت «جهانی شدن» پیش می‌برد باعث شده است تا مفهوم «امنیت ملی» توانایی پردازش تمامی ابعاد امنیت را نداشته باشد. بر اساس این دیدگاه «امنیت جهانی» و یا «منافع و مصالح بشری»، کم‌کم جایگزین «امنیت و منافع ملی» خواهد شد. این تحولات شکلی و ساختاری، همزمان با تغییر و تحول در ابعاد کیفی و نرم‌افزاری امنیت ملی بوده است. معمولاً مباحث امنیت ملی را از زمان قرارداد وستفاليا (۱۶۴۸) به بعد و با شکل‌گیری دولت - کشورها پی‌گیری می‌کنند. از این زمان به بعد کم‌کم مسئله امنیت ملی وارد عرصه اصلی سیاست‌گذاری‌ها می‌گردد. اما برای مدت‌ها امنیت ملی با امنیت نظامی مترادف و هم‌معنا بود. این معنی که مبتنی بر دیدگاه سنتی از امنیت ملی بود، صرفاً تهدیدات نظامی را بعنوان تهدیدات امنیت ملی تصور می‌کرد و لذا راهبردهای امنیتی نیز از ماهیت نظامی برخوردار بودند. بالتبع قدرت ملی نیز به تعبیر مائو «از درون لوله تفنگ بیرون» می‌آمد. کارویژه اساسی دولت‌های ملی نیز دفاع از کشور در برابر تهدیدات نظامی دول دیگر بود. این برداشت مخصوصاً در

اروپای دوران توازن قوا، حاکمیت داشت. سیاستهای خارجی دولتها نیز بر حول محور مسائل دفاعی و نظامی می‌چرخید و اتحادهای دو یا چند جانبه تنها دارای هویت نظامی بودند. هر چه قدرت نظامی و شعور نظامی یک دولت بالاتر بود، امنیت ملی آن کشور نیز بیشتر تأمین می‌گردید. با پیدایش انقلاب فرانسه و وارد شدن عنصر مهم بنیادهای ملی و اجتماعی به درون تحولات سیاسی - اجتماعی کشور کم‌کم، تأکید صرف بر امنیت نظامی کم‌رنگ شد. از این زمان به بعد به تدریج ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نیز در تعریف قدرت ملی کشورها از جایگاه اساسی برخوردار شدند. با این حال همچنان «نبود تهدید» بعنوان ستون اصلی ملاحظات امنیت ملی کشورها محسوب می‌گردید.

«نبود تهدید»، مشخصه اصلی در گفتمان واقع‌گرایی امنیت ملی بود. می‌توان گفت تا اینجا، تمامی مردم بعنوان وسیله‌ای جهت رسیدن به امنیت و رفع ناامنی دولت - کشورها محسوب می‌گردیدند. اما این تصور کم‌کم وارونه گشت و دولت در جوامع دموکراتیک بعنوان وسیله‌ای جهت تأمین امنیت مردم مورد توجه قرار گرفت. این دگرگونی باعث تحول در سلبی‌نگری امنیت و مطرح شدن وجه «ایجابی و تأسیسی» برای آن گردید. ماهیت تأسیسی امنیت، بر وجود «اطمینان خاطر» نزد شهروندان دلالت می‌کند. بر این اساس امنیت ملی، به مجموع توانمندیهای یک نظام برای

دست‌یابی به «منافع ملی» را شامل می‌شود که «نبود تهدید» صرفاً مقدمه آن است.^۲

در امنیت «اطمینان بخش» ابعاد مختلف امنیت ملی، علاوه بر اینکه در رفع تهدیدها مورد توجه قرار می‌گیرند، بلکه هر کدام فی‌نفسه می‌باید نویدبخش امنیت روانی و تأمین‌کننده حس رفاه و آسایش مردم باشند. رسیدن به چنین مرحله‌ای مستلزم، توجه نمودن به نقش مستقل و همه‌جانبه مردم در روند سیاست‌گذاری هاست. اینکه مردم تصور نمایند دولت بعنوان ابزاری برای تأمین امنیت و رفاه آنان و براساس خواست و توسط خود مردم، ایفای نقش می‌نماید، آرمان سیاسی یک ملت خواهد بود. جوامع دموکراتیک چه در عمل و چه در حوزه تبلیغات سیاسی تلاش دارند تا اینطور وانمود سازند که هیچگونه شکافی میان دولت و ملتشان وجود ندارد و دولت نماینده تام‌منافع ملی است. در این جوامع معمولاً ناامنی‌های موجود میان دولت و افراد ملت تقسیم می‌گردد و تهدیدات و آسیب‌پذیریهای امنیتی از طریق احساسات و توانمندیهای دو طرف پاسخ داده می‌شوند. در وجه ایجابی نیز هر چند به صورت ناعادلانه، ولی حداقل ایمنی لازم میان تمام مردم توزیع می‌گردد. با این وجود، این صورت آرمانی، همواره حتی برای جوامع دموکراتیک، محقق نمی‌گردد. عوامل فراوانی در این مسئله تأثیرگذار می‌باشند. بی‌تردید بنیادهای اجتماعی و فرهنگی یک ملت، از متغیرهای اصلی در توفیق و یا عدم توفیق دولت - کشورها برای رسیدن به امنیت

آرمانی و اطمینان‌بخش هستند. هدف اساسی در امنیت همه جانبه ملی، داشتن جامعه‌ای امن خواهد بود. این جامعه تا حد زیادی از بنیادهای اجتماعی خود متأثر می‌باشد. مؤلفه‌های اجتماعی، از یک سو روابط اجتماعی و کارکردهای اجتماعی ملت را رقم می‌زنند؛ بر این اساس این روابط و کارکردها می‌توانند در جهت ایجاد یک «جامعه امن» و یار رسیدن به یک وضعیت «ناامن» کمک نمایند. از سوی دیگر با توجه به جایگاه یک دولت در اجتماع و ویژگی‌های آن، عوامل اجتماعی می‌توانند آن را در رسیدن به اهداف و عملی ساختن کارویژه‌هایش کمک نمایند و یا مخل آن باشند. در هر صورت با این پیش‌فرض که آرمان امنیت ملی یک کشور رسیدن به جامعه امن خواهد بود، در این مقاله تلاش خواهد شد تا جایگاه بنیادهای اجتماعی برای رسیدن به یک «جامعه امن» مورد بررسی قرار گیرد. این بنیادها در جوامع مختلف دارای مخرج مشترکی می‌باشند؛ هر چند که گونه‌های مختلفی از عوامل اجتماعی در جوامع گوناگون وجود دارد. امنیت مورد نظر نیز در این تحقیق همان مفهوم «امنیت اطمینان‌بخش» می‌باشد. این مفهوم تمامی جنبه‌های ایجابی امنیت نظیر رفاه، آسایش روانی، توسعه،... را نیز در برمی‌گیرد. در این مقاله تلاش خواهد شد تا عوامل اجتماعی بصورت مجزا از سیاستهای اجتماعی مورد نظر قرار گیرد. همچنین حتی الامکان تلاش خواهد شد تا از ورود عوامل فرهنگی در این بحث

جلوگیری شود. در اینجا بنیادهای اجتماعی تأثیرگذار در قضیه امنیت یک کشور را در دو سطح «هویت ملی» و «تعاملات اجتماعی» مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف - هویت ملی، تکیه‌گاه امنیت اجتماعی

اندیشمندان مختلف در تعریف هویت ملی تعبیر مختلفی را به کار می‌برند. «هگل» از آن به «ذهن اجتماعی» یاد می‌کند که دربرگیرنده همه چیز است. «ونت» از «روح قومی» یا «ذهن گروهی مستقل» یاد می‌کند و معتقد است روح قومی ماهیتی دارد که جدای از افراد است و برتر و بالاتر از آن می‌ایستد. «مونتكسو» و «کنت» عواملی چون «نیروی برتر»، «وحدت و انسجام»، «احساس عاطفی» و «وجوه مشترک» را مورد تأکید قرار داده‌اند. «وبر» و «دورکیم»، به عناصری چون «ارزش مطلق»، «انسجام»، «وجوه مشترک»، «عاطفه یا احساس»، «آگاهی» و «تعادل» اشاره دارند.

«پارسونز» از «اجتماع جامعه‌ای» به عنوان سیستم حفظ یگانگی و انسجام نام می‌برد و «هابرماس» نیز از «گستره همگانی» به عنوان زنجیره‌ای از اشکال کنش ارتباطی سخن می‌گوید. دسته‌ای از صاحب‌نظران داخلی معاصر نیز بر عناصری چون «احاطه هویت جمعی بر بخشی از هویت فردی» و «عنصر ممیزه تعهد نسبت به گروه و تعلق عاطفی» تأکید می‌کنند. در تمامی دیدگاه‌های یاد شده می‌توان دو عنصر عمده و مشترک، یعنی «احساس تعهد» و

«تعلق عاطفی» را برای هویت ملی جستجو کرد. بدین ترتیب می‌توان گفت: «هویت ملی نوعی احساس تعهد و تعلق عاطفی نسبت به اجتماع ملی می‌باشد که موجب وحدت و انسجام جامعه است و بخشی از هویت فرد را تشکیل می‌دهد.»^۳

معمای هویت: «خود» و «دیگری» در هویت عمومی

با وجود صراحت در تعاریف فوق در خصوص هویت ملی، برخی این مفهوم را چندان هم روشن نمی‌دانند و از «معمای هویت» در نزد انسان معاصر صحبت به میان می‌آورند.^۴ دلیل این معما بودن در کنش و روابط پیچیده‌ای است که «هویت‌های ملی» در عصر جدید با یکدیگر پیدا کرده‌اند. اصولاً «هویت ملی» براساس بار «ملی» داشتن اصطلاح جدیدی است که تنها در عصر بعد از تشکیل دولتهای ملی می‌توانست کاربرد داشته باشد. لیکن این مسئله باعث نمی‌گردد بتوانیم «هویت‌های جمعی» گذشته را فراموش نماییم. در هر حال شکل‌بندی‌های اجتماعی در قرون گذشته نیز تابع ارزشها و معیارهای جمعی مشترکی بود که مردمان هر محیط را با یکدیگر وابسته می‌ساخت. اما وجه تفاوت میان «هویت‌های جمعی گذشته» و «هویت‌های ملی جدید» در میزان اعتبار مفهوم «دیگر» در نزد آن دو است.

«خود» و «دیگری» در ذات هر هویت جمعی قرار دارد. مشخص است که هر هویت جمعی

و یا ملی دارای دو وجه اساسی است که همزمان بر تمایز و تشابه و افتراق و اشتراک دلالت دارد. از یکسو با تأکید بر مشترکات و ارزشهای مشترک «ما» را، پیرامون محوری واحد همبسته و متعهد می‌سازد و از دیگر سو «ما» را از «دیگران» باز می‌شناسد. توجه به «خود» و داشته‌های «خودی»، وجه اصیل و همواره‌ای است که بدون آن هویتی شکل نمی‌گیرد. اما مسئله «دیگری» در گذشته و حال از دو وزن متفاوت برخوردار می‌باشد. این تفاوت در نوع تأثیرات عملی است که «دیگری» بر «خود» در زمانهای گذشته و حال داشته است. می‌توان گفت وجه «دیگری» هر چند برای هویت‌های قدیمی مهم بود، ولی این وجود بیشتر در حد ابراز احساسات برتری جویانه خودی بر دیگری و یا قوام گرفتن خودی از طریق زشت و ترسناک جلوه دادن «دیگری» خلاصه می‌شد. از این روی بود که همواره «ایران در برابر انیران»، «یونان در برابر بربرها»، «ایران در برابر توران»، «عرب در برابر عجم» و... از اساطیر و افسانه‌ها و نیز در خاطرات جمعی قرار می‌گرفتند. البته این به معنای عدم ارتباط میان «خود» و «دیگری» در هویت‌های گذشته نیست. بلکه می‌توان گفت اولاً سطح این ارتباطات چه در سطح نظری و چه در سطح عملی بسیار محدود بود. در واقع وجود ارتباطات گسترده میان جوامع مختلف از اراده دولت‌ها و ملت‌ها نیز خارج بود. و از سوی دیگر اندک ارتباطات موجود نیز بیشتر در پی انتقال نامی‌ها و سرایت ترس به دیگران خلاصه می‌شد. در چنین

وضعیتی که «دیگران» سهم اندکی در تعریف هویت «ما» داشتند، بیشترین چیزی که می‌توانست مردمی را به توانمندی و پیشرفت برساند، «داشته‌ها» و «یافته‌های» خودی بود. خلاقیت ذهنی و فرهنگی هر ملتی می‌توانست به ساماندهی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن ملت کمک نماید و از این طریق «حس برتری جویی» ملی تقویت گردد. اما در شرایط جدید با پیچیدگیهای ارتباطی خاصی که تمام ملل با یکدیگر یافتند و در واقع در هم تنیده شده‌اند، «هویت‌های ملی» نیز مجبور هستند در روابط موجود میان «خود» و «دیگری» تجدید نظر نمایند. درست است که پیدایش مرزهای ملی و حاکمیت ملی، در بروز «هویت‌های ملی جداگانه»، بسیار مؤثر بوده‌اند، ولی با وجود بروز و ظهور «هویت‌های ملی» مشخص، دیگر از استقلال «خود» در برابر «دیگری» نمی‌توان سخن گفت. «دیگری» از جایگاه رفیعی در تعریف هویتی هر ملتی برخوردار شده است. به تعبیری خودآگاهی از «هستی ما» با آگاهی از «هستی دیگران» همراه است. «ما» و «بیگانگان» دو روی یک سکه‌اند و یکی بدون دیگری بی‌معناست.^۵

البته نوع نیاز و درجه نیازمندی هر هویتی به هویت‌های دیگر، برای ملت‌های گوناگون، متفاوت می‌باشد. در این جاست که جایگاه بخش اول هویت یعنی «ارزشها و دست آوردهای» خودی در ایجاد موازنه میان خود و دیگری مشخص می‌گردد. هر ملتی با توجه به

توانمندیهای خودی و نیز توانایی بهره‌گیری از محیط خارجی می‌تواند جایگاه خود را در میان بازیگران گوناگون تعریف نماید. تا زمانی که برای یک ملتی تمایز میان «هویت» و «غیریت» از همدیگر دارای ارزش باشد، به ناچار سطح توانایی آن ملت در میان بازیگران دیگر، برای حفظ و یا تقویت «هویت ملی» خویش از اعتبار اساسی برخوردار است. در برابر این نظر، طرفداران جهانی‌شدن و آنهایی که مسیر جهان را به سمت یک «کل» در حرکت می‌بینند، دیدگاه دیگری دارند. این گروه با خوش بینی نسبت به آینده مبادلات هویتی در سطح ملتها، امیدوارند که فرایند جهانی‌شدن بتواند زمینه‌های ارتقای دانش بشری و تفاهم انبای بشر را فراهم آورد. اندیشمندان خوشبینی نظیر «رابرتسون»، با در نظر نگرفتن خودخواهی‌های ملی معتقدند، فرایند جهانی‌شدن موجب فشرده‌گی جهان و تشدید آگاهی جهانی به عنوان یک کل می‌گردد. در نزد این اندیشمندان، جهانی‌شدن بسان شبکه‌ای ارتباطی، انسانهای پراکنده را به یکدیگر متصل می‌کند و نتایج مثبتی نظیر تسریع تحرک اجتماعی، درک متقابل فرهنگها، رفع سوء تفاهم‌ها میان ملت‌ها، ارتقای ارزشهای مشترک ذهنی و احساس تعلق انسانها به اجتماعی کلی‌تر را به دنبال خواهد داشت. ضمن اینکه جهانی‌شدن از یک طرف به خلق هویت بشری فراملی می‌پردازد و در عین حال براساس نظریه «وحدت در عین کثرت» موجب حفظ هویت‌های خاص و ملی نیز می‌گردد.^۶

به نظر می‌رسد دیدگاه یادشده در عین حال که توضیح‌دهنده برخی از روندهای مصلب جاری است ولی از یک «کاستی» عجیب در برداشتهای خود غفلت نموده است و آن اینکه با نگاه اجمالی به فرایند جهانی‌شدن (که تا به حال برخی از کلاف‌های آن باز شده است) تنها می‌توان به یک نقطه نظر اساسی رسید و آن اینکه تحولات هویتی و فرهنگی موجود در جهان که حاصل آن نوعی تسامح هویتی بود، صرفاً از قاعده عاملیت و توانمندی پیروی کرده است. به عبارت دیگر در این فرایند، تحولات هویتی معمولاً بر مبنای پیروزی و غالب شدن هویتی بر هویت‌های دیگر بوده است و تبادلات فرهنگی دو جانبه و دو سویه در عمل واقع نشده است. در واقع بدون آنکه معتقد به فرایند «جهانی‌سازی» که برخی آن را بر مبنای تئوری توطئه تحلیل می‌کنند، باشیم، باید گفت که هژمونی فرهنگ و لیبرالیسم موجود غربی که فعلاً بصورت یک پارادایم ایدیولوژیک جهانی درآمده است، نقش کمتری را برای هویت‌های ملی دیگر و محلی قائل است. از دیدگاه فرهنگ لیبرالیستی، تسامح فرهنگی و هویتی در روند جهانی‌شدن، نمی‌تواند محدودیتی را برای «هویت دموکراسی‌های لیبرال غربی» در تسری جهانی ایجاد نماید.^۷ این تسامح، بیشتر در کوتاه آمدن دیگران جلوه‌گر می‌شود.

در فرایند جهانی‌شدن فعلی، برغم آنکه گفته می‌شود، نوعی نسبییت فرهنگی مورد ارزش قرار می‌گیرد ولی در عمل بیشتر به سمت

«خلوص فرهنگی» پیش می‌رویم. در این روند، در عین حال که مباحث آرمانی مشترک نوع بشر نظیر حقوق بشر و مردم‌سالاری مطرح می‌گردد، ولی هویت‌های متفاوت در نزد کشورهای مختلف به نفع «هویت غربی» در حال رنگ باختن می‌باشند. هویت‌های ملی هر کدام براساس میزان پتانسیل‌های ارزشی خود، در جایگاه‌های متفاوتی در این مسیر قرار گرفته‌اند. وجه مشترک تمام هویت‌های ملی موجود (بجز هویت غربی)، موضع دفاعی آنها و تلاش برای حفظ استقلال خودشان در برابر هویت مهاجم غربی است. البته برخی از دولت‌ها صراحتاً در جستجوی کسب هویت غربی می‌باشند ولی همچنان بدنه اجتماعی آنها مقاومت‌هایی را از خود نشان می‌دهد.

در چنین شرایطی که از یک طرف حفظ استقلال فرهنگی در نزد کشورها اهمیت فراوان دارد و از طرف دیگر گریزی هم از تحولات جهانی و ارتباطات پیچیده موجود نیست، جایگاه هویت‌های ملی از برجستگی خاصی برخوردار می‌گردد. خواسته یا ناخواسته، هویت‌های ملی با چالش عظیمی روبرو گشته‌اند. مقاومت آنها و تداوم تعهد و تعلق عاطفی ملت به آنها پیش شرط حیات فعال آن ملت در نظام بین‌الملل است. ناتوانی در این امر یک راه بیشتر باقی نمی‌گذارد و آن سردرگمی ملی و بی‌سامانی ملت خواهد بود. نظام متصلب حاکم بر جهان نشان داده است که تنها خود کشورها می‌توانند با استفاده از استعداد و

توانمندی‌های ذاتی خود، حوزه زندگی و بازیگری خود را وسیعتر سازند و یا حداقل آنها حفظ نمایند. در غیر این صورت چاره‌ای جز دفع شدن از سیستم وجود ندارد. مخصوصاً با حاکمیت یافتن معیارهای مادی و اقتصادی بر نظام بین‌الملل، جهان پیشرفته نیز براساس سیاست‌های گزینشی عمل خواهد کرد.^۸ به این معنا که هر کجا که امکان بهره‌گیری وجود داشته باشد می‌توان نسبت به کمک‌های توسعه‌ای غرب و جهان پیشرفته امیدوار بود. البته این مسئله نیز برای تمام کشورها یکسان نخواهد بود؛ چنانچه خاورمیانه با وجود اهمیت استراتژیک و اقتصادی فراوان برای غرب، هیچگاه در زمره اهداف «توسعه‌ای» غرب قرار نگرفته است.

ارزشهای هویتی و امنیت عمومی

براساس مباحث گذشته می‌توان گفت بهره‌مند بودن از عصاره‌های ذاتی هویت برای تداوم بقا و حیات هر ملتی ضروری است. در کنار این اصل اساسی نوع ویژگی‌های هویتی، سهم تعیین‌کننده‌ای در دستیابی به هدف یاد شده دارد. در بررسی ابعاد مختلف هویت ملی می‌توان آن را در ابعاد تاریخی، جغرافیایی، سیاسی، دینی، فرهنگی، زبانی و ادبی مورد مطالعه قرار داد.^۹ ولی به نوعی می‌توان تمامی این ابعاد را در عناصر اصلی هویت ملی جای داد. عناصری که در واقع ارزشهای اساسی یک ملت را تشکیل می‌دهند، این عناصر عبارتند از:^{۱۰}

۱- ارزشهای ملی

۲- ارزشهای جامعه‌ای

۳- ارزش‌های انسانی

۴- ارزش‌های دینی.

نمی‌توان بدون اعتقاد به «منافع ملی مجزا از دیگران»، برای امنیت ملی اندیشه کرد. ارزشهای جامعه‌ای زمینه‌ساز وفاق اجتماعی است. نگاه عدالت‌جویانه تمام مردم جامعه، (چه در سطح رسمی و دولتی و چه در سطح اجتماعی) موجب تقویت وفاداری ملی خواهد شد. توجه به ملاک‌های انسانی و ارزشهای بشری از یک طرف نمایاننده سطح پیشرفت فکری یک ملت است و از سوی دیگر سبب نفوذ ملی خواهد شد. نهایتاً ارزش‌های دینی، با قداست و قدرت فوق‌العاده‌اش، می‌تواند همانند تیغ دودم عمل نماید. در سطح ملی، ارزش‌های مشترک دینی، عمل‌هویت‌سازی اجتماعی را بسیار آسان می‌سازد. ولی در سطح فراملی، هر چه گستره ارزشهای دینی یک ملت وسیعتر گردد، به همان نسبت باید منتظر پاسخهای محیطی بود. در واقع توافق این ارزشها با ارزشهای محیطی، امنیت‌زاست ولی تعارض آن با این ارزشها به همان نسبت می‌تواند امنیت‌زدا باشد.

در مجموع می‌توان اثرات بهره‌مندی از ارزشهای هویتی فوق را چنین برشمرد:

۱- این ارزشها باعث می‌گردد تا یک کشور تابع اهداف خاصی در سیاستها و رفتارهای خود باشد. در واقع از آنجایی که نظام هویت ملی آن کشور از ساختار مطمئن و هدفمند تشکیل یافته است، سیاستهای کلان کشور نیز می‌باید در جهت حفظ این نظام تنظیم گردد. این مسئله به ایمان و اعتقاد قلبی هریک از افراد ملت به هویت خود برمی‌گردد. با مشروعیت و مقبولیت هویت

برخورداری از مجموعه ارزشهای فوق، زمینه‌ساز ایجاد یک «جهان‌بینی ملی» است که از یک طرف می‌تواند نوعی وقار و تمکن ملی برای یک ملت به بار آورد و از سوی دیگر به غنی‌سازی محیط بیرونی بپردازد. در سطح ارزشهای ملی، میزان دلبستگی و تعهد به سرزمین، سرود ملی، سنت‌های ملی، استقلال کشور، تاریخ کشور، پرچم، آثار ملی، مشاهیر ملی، رهبران سیاسی، ... مدنظر می‌باشند. در سطح ارزشهای جامعه‌ای نیز، احساس همبستگی میان طبقات مختلف اجتماعی، ارزش‌مداری عدالت توزیعی، رعایت مقررات اجتماعی... از اهمیت برخوردار هستند. ارزش‌های انسانی یک ملت دربرگیرنده روح عاطفی و بیرون‌نگر هر ملتی است. نهایتاً در ارزش‌های دینی، پایبندی و عمل به فرائض دینی، نوع نگرش به غیرهمدینان، شرکت در مراسم و مناسک دینی، اعتقاد به پیشوایان دینی، شناخت علمای دینی، هویت‌ساز یک ملت می‌باشند.

ضعف و کاستی در هر یک از عناصر یادشده، از شکل‌گیری هویت ملی و فرهنگی که بتواند با دیدگاه کلان‌نگر داخلی و بیرونی به مسائل و تحولات بنگرد جلوگیری می‌کند. دلبستگی به ارزشهای ملی، پیش‌شرط اولیه «هویت ملی» است. چرا که اعتقاد به «مرزهای ملی» لازمه شکل‌گیری هویت ملی و امنیت ملی است.

موجود، مسیر رفتارها و سیاستهای ملی نیز تابع این اصل کلی می‌شود. معمولاً نظامهایی که از یک هویت ملی واحد برخوردار نیستند و یا اینکه در بحران هویتی قرار دارند، اصولاً نمی‌دانند چه باید بکنند. از اینرو در این نظامها روشها و سیاستهایی که تابع اصل «ابن‌الوقت بودن» باشد، فراوان است.

۲- اعتقاد به ارزشهای هویتی یاد شده مایه امیدواری هر ملتی است. صرف نظر از بحث نسبیّت در زمینه برخی از ارزشها، هویت هر ملتی برای آن ملت ارزشمند می‌باشد. اعتقاد به ارزشمند بودن هویت ملی، باعث دلگرمی برای حفاظت از آن خواهد شد. این اعتقاد مانع رسوخ منتهای بی تفاوتی و تنبلی در نزد یک ملت خواهد شد. از سوی دیگر تأثیر و تأثرات محیطی وجه لازم جهان فعلی است. در چنین فضایی، بی تحرکی و دلخوش کردن به برخی از امکانات ملی، سبب نابودی یک ملت خواهد شد. لذا هویت‌های مثبت یاد شده نقطه اتکا یک ملت در فراگرد بازیگری بیرونی است. اضطراب و احساس ناامنی برای ملتی وجود دارد که از چنین تکیه‌گاه امیدوار کننده‌ای بهره‌مند نباشد.

۳- اطمینان و آرامش خاطر افراد یک ملت نتیجه طبیعی اعتقاد به یک هویت ملی منسجم خواهد بود. مخصوصاً در عصری که «فخر فروشی فرهنگی» و «مشروعیت زدایی» از هویت‌های دیگر، برای برخی از فرهنگها (مخصوصاً غرب) بصورت جزئی از عصاره‌های هویتی آنها گردیده است. ایمان به ارزشهای هویتی به هر

ملتی این اطمینان و اعتماد را می‌دهد که به هر حال آنها یک طرف معامله قرار دارند و دیگران در طرفهای دیگر قرار دارند. در تعامل با این جهان حداقل با تلاش و توانمندی ملی می‌توان از ترس برخورد غیر عادلانه و دلهره‌آور بین‌المللی کاست.

میزان حفظ هویت ملی در برابر تهدیدات بیرونی تا حد زیادی به ویژگیهای درونی یک ملت بستگی دارد. عواملی نظیر سابقه تمدنی و درازای شکل‌گیری هویت ملی، توانایی تولیدگری و رفع نیازمندیهای اساسی توسط نیروهای درونی، ویژگی انعطاف‌پذیری و به‌روزشدن هویت ملی و میزان عشق و تعلق خاطر مردم به ارزشهای هویتی در حفظ هویت ملی نقش اساسی دارند. معمولاً یکی از ویژگی‌های اساسی جوامعی که از سابقه تمدنی درخشانی برخوردار هستند، پیچیدگی و قدرت بالای آنها در «جذب» و «هضم» فرهنگهای بیرونی است. هویت ملی این جوامع از ارزشهای متعدد و متنوعی تشکیل یافته است و مقاصد ملی آنها گوناگون می‌باشد. بر این اساس چنانچه یکی از ارزشها و یا مقاصد ملی مورد تهدید قرارگیرد، با توجه به تعدد و تنوع آنها، صدمه چندانی به مجموعه هویت ملی وارد نمی‌شود و نظام ملی از پایداری بیشتری برخوردار است. از سوی دیگر نظام هویتی هر کشوری از میزان توانمندی ملی و قدرت تولیدی (در جهات مختلف) جامعه متأثر است. این عامل در پیوند با قدرت انعطاف‌پذیری آن جامعه نیز معنی پیدا

می‌کند. معمولاً جوامعی که دارای ذخایر ارزشی نسبتاً ثابت و یا غیرقابل انعطافی هستند، دستاوردهای ارزشی جوامع دیگر، باعث افول موقعیت ارزشی این جوامع (ایستا) خواهد شد و می‌تواند به زوال تواناییهای ارزشی آنها بینجامد. در جوامعی با ذخایر ارزشی نسبتاً انعطاف‌پذیر احتمال بروز این پیامدها کمتر است.^{۱۱}

حفظ هویت ملی یک کشور علاوه بر اینکه ریشه در توانمندی تولیدات ارزشی جدید و نیز قدرت انعطاف‌پذیری نظام ارزشی موجود دارد، همچنین ریشه در توانمندی تولید مادی و اقتصادی یک ملت نیز دارد. معمولاً انسانها نسبت به اقتصاد و رفاه مادی خود زودتر حساسیت نشان می‌دهند. این ویژگی به این دلیل است که بیشتر ارزشهای رفاهی ذاتاً انعطاف‌پذیرند. بر این اساس، هنگامی که ارزشهای اقتصادی، انعطاف‌پذیر و زندگی انسانها نزدیک به مرز معیشت باشد، تقریباً هرگونه افول اقتصادی حاشیه‌ای (نظیر بروز بلایای طبیعی) می‌تواند، امنیت اجتماعی یک ملت را به مخاطره بیندازد. کما اینکه این اصل، زمانی که ارزشهای اقتصادی در یک وضعیت مقایسه‌ای با ملل دیگر قرار گیرد و از این طریق احساس محرومیت نمایند، صادق است.^{۱۲}

در کنار این زمینه‌های اساسی میزان تعهد اخلاقی و تعلق خاطر به فرهنگ و هویت ملی عاملی تعیین‌کننده برای حفظ هویت ملی است. به تعبیری «قوت و ضعف فرهنگ و زبان یک ملت لزوماً به نیروی عددی و قدرت

نظامی، ... آن بستگی ندارد، بلکه منوط به این است که آن ملت تا چه اندازه به زبان و فرهنگ و هویت و شخصیت خود اعتقاد و علاقه دارد، تا چه حد در حفظ و حراست آن می‌کوشد و چگونه در بارور ساختن و اعتلا و ترویج آن سعی می‌کند.»^{۱۳} «فرانتس فانون» درباره افسانه‌های قومی و حتی کارهای جادویی تعبیر جالبی دارد. او می‌گوید: «اتمفسر و جو افسانه و جادو، در عین ترساندن من، واقعیتی غیرقابل تردید به شمار می‌رود. این اتمفسر در آن حال که مرا متحجر می‌کند، من را با سنت‌ها و با تاریخ منطقه یا ایلم پیوند می‌زند و در عین حال، مرا مطمئن می‌کند و به من، مقام و موقع و شناسنامه می‌دهد.»^{۱۴}

برخورداری از یک هویت قوی و یا حرکت در مسیری که به کسب هویتی نیرومند منتهی شود، تابع اجماع نظر سه گروه است: «آنهايي که حکومت می‌کنند، آنهايي که فکر می‌کنند و آنهايي که صاحب امکانات و ثروت هستند.»^{۱۵} نتیجه طبیعی توافق و همکاری این سه گروه، برنامه‌ریزی و آینده‌نگریهای مطمئن برای سرنوشت عمومی جامعه می‌باشد. نبود روحیه همکاری و همسویی میان این عوامل موجب ضعف هویت ملی و در نتیجه عدم اعتماد مردمی در نظام می‌گردد. از مشخصه‌های بارز جوامع در حال توسعه، همین اصل عدم اعتماد کامل مردمی نسبت به روندهای موجود است. این روحیه زمانی که مردم این جوامع، به مقایسه خویشتن در برابر جوامع توسعه یافته می‌پردازند،

نمود دیگری می‌یابد؛ به این معنی که آنها در این رویارویی، خویشتن را کمتر از ملل توسعه یافته باور دارند. در واقع این مسأله شاید یکی از پیامدهای فکری و فرهنگی جوامع استعماری بود که همواره چنین وانمود می‌کردند که آنها از نظر فکری برتر از دیگران می‌باشند.^{۱۶}

در روندهای جدید نیز نظریات عمده‌ای در غرب وجود دارد که بر یکسان‌سازی هویت‌های ملی و محلی تأکید دارند. «فوکویاما» با مطرح کردن سپری شدن تاریخ و فرا رسیدن عصر حاکمیت لیبرال دموکراسی غرب بر جهان، در واقع به مرگ هویت‌های ملی و محلی اشاره دارد. به نظر وی، با مرگ کمونیسم، شیوه زندگی غرب (در تمامی جهات) به عنوان بالاترین درجه تکاملی تاریخ بشر از آزمایش تاریخی خود سرفراز بیرون آمده است. لذا این شیوه زندگی می‌تواند الگویی برای تمام نظام‌های سیاسی و اجتماعی قرار گیرد. چرا که لیبرال - دموکراسی غرب به هر آنچه که دیگران وعده داده بودند، ولی به آن نرسیده بودند، رسیده است. بنابراین دلیلی برای تغییر و دگرگونی نیست و تنها راه تمام ملتها، گزینش این نظام است.

ب- جایگاه امنیت در پرتو تعاملات اجتماعی

علاوه بر هویت ملی، نوع روابط اجتماعی حاکم بر هر جامعه‌ای، تأثیر تعیین کننده‌ای بر میزان امنیت آن جامعه دارد. هر جامعه‌ای با توجه به نوع تعاملات اجتماعی خود،

برخوردهای ویژه‌ای با ورود و یا خروج عوامل و تأثیرات محیطی (درونی - بیرونی) دارد. این مسئله کیفیت امنیت هر جامعه را رقم خواهد زد. بطور کلی هر چه روابط اجتماعی موجود در جامعه از انسجام و وفاق بیشتری برخوردار باشد، امید به دستیابی به امنیت و نیز رفع ناامنی اجتماعی بیشتر می‌گردد. شرط اساسی شکل‌گیری وفاق اجتماعی، پیدایش منافع مشترک و عمومی است. در اینجا است که موضوع بحث قبلی یعنی مسئله «هویت ملی» از اعتبار ویژه‌ای برخوردار می‌گردد. در واقع هر چه هویت ملی یک کشور قویتر باشد و توافق مردم در حول آن بیشتر گردد، احتمال پیدایش منافع مشترک نیز بیشتر می‌گردد. به عبارت دیگر هر چه از اعتبار هویت‌های گروهی و محلی به نفع هویت عمومی و ملی کاسته گردد به همان میزان می‌توان انتظار داشت که افراد جامعه از منافع شخصی و گروهی خود به نفع منافع عمومی صرف نظر نمایند.

موضوع ظهور منافع مشترک تا حد زیادی مربوط به دوران اخیر است. تا قبل از این اولاً به دلیل محدود بودن تعاملات اجتماعی، مسئله هویت عمومی با اینکه در بسیاری از جوامع از زمینه‌های محکمی برخوردار بود ولی در عمل به آگاهی و ظهور کامل نمی‌رسید. لذا مسئله منافع مشترک نیز چندان بروز نمی‌یافت. ثانیاً پیوندهای اجتماعی موجود بیشتر با توجه به اشتراکات فرهنگی و نزدیکی‌های قومی شکل می‌گرفت. لذا منافع جمعی مشترکی که فراتر از

تمایزات فرهنگی و قومی باشد و از ابعاد سیاسی، اقتصادی، و ... برخوردار باشد، کمتر مجال ظهور می‌یافت.^{۱۷}

«دورکهایم» در نظریه معروف خویش، مسئله «وجدان اجتماعی مشترک» را برای عبور از منافع شخصی و گروهی جهت رسیدن به منافع مشترک، مطرح می‌کند. وی بطور کلی، از دو گونه همبستگی اجتماعی سخن می‌گوید: همبستگی اجتماعی مکانیکی و همبستگی اجتماعی ارگانیکی (اندامی). همبستگی

مکانیکی مربوط به جوامع پیشامدرن و سنتی است. در این جوامع همبستگی اجتماعی از این رو مکانیکی است که افراد آن تقریباً دارای حرفه و شکل زندگی مشابه هستند و لذا یک کل همبسته‌ای را می‌سازند. ولی در همبستگی اجتماعی اندامی که مربوط به جوامع مدرن است، افراد تشکیل دهنده آن دارای حرفه و شکل زندگی متفاوتی هستند. به همین خاطر آنها برای ادامه زندگی شدیداً به یکدیگر وابسته‌اند. همبستگی مدرن، به علت اندامی بودن،

استحکام بیشتری دارد. در این همبستگی، همه به وجود و حرفه و عملکرد یکدیگر نیاز دارند. به همین دلیل و نیز به دلیل وجود تفاوت‌های موجود در زندگی افراد، وجدان اجتماعی جوامع مدرن مجردتر و عمومی‌تر از وجدان اجتماعی جوامع سنتی می‌شود. هنجارها و ارزشهای اجتماعی هر چه بیشتر، عام و مجرد می‌گردد. تجرید و عمومیت گسترش یافته هنجارها و ارزشها، آزادی بیشتری را برای افراد در

تصمیم‌گیریهای معین‌پیش می‌آورد. با این حال، آزادی و خودسامانی فرد در جوامع مدرن با خودخواهی و خودمداراندیشی انسان یکی نیست. آزادی فرد مدرن در چارچوب عینیت یافته هنجارهای اجتماعی معنی دارد. انسان تا آنجا مجاز است کنشهای خویش را انتخاب کند که حدود و مرزهای مجرد و عمومی وجدان اجتماعی را زیر پا نهد. او موظف و مقید است که در کردارش منافع گروهها یا جامعه‌ای را که بدان تعلق دارد ارج گذارد.

این به معنای احترام و عمل بر مبنای وجدان مشترک اجتماعی است. عدم توجه به این اصل و پیروی از منافع صرف شخص، بزهکاری فرد را در جامعه به ارمغان می‌آورد. هر جامعه‌ای که نتواند منافع مشترک و جمعی اعضای خود و همبستگی اعضایش را به صورت وجدان اجتماعی، چه از راه اعتقادات شخصی درونی شده و چه بوسیله قواعد و هنجارهای دستوری بیرونی، الگوی کنش اجتماعی انسانی گرداند، زندگی افراد تشکیل دهنده خود را با مشکلات عمده‌ای روبرو می‌سازد.^{۱۸}

بر این اساس می‌توان گفت از یک سوی اجبارهای عملی در زندگی اجتماعی جوامع مدرن، عامل پیوند و همبستگی اجتماعی محسوب می‌گردد و از سوی دیگر قواعد اقتدارآمیز ایجاد نظم، جلوی ناهنجاریهای اجتماعی را سد می‌کند. حاصل این دو فرایند نهادینه شدن منافع مشترک و شکل‌گیری هویت عمومی است. در فرایند تعاملات اجتماعی که

جهت اصلی آن علاوه بر تأمین رفاه فردی، منافع مشترک جمعی نیز مورد لحاظ قرار می‌گیرد، کم‌کم از تأثیرات فردگرایانه مخرب هویتهای خصوصی و محلی کاسته می‌گردد. در واقع لازمه دستیابی به امنیت جامعه و توسعه منافع جمعی، رنگ باختن این هویتهای واسازانه می‌باشد. نمی‌توان هم انتظار امنیت اطمینان‌بخش و تداوم توسعه برای جامعه را داشت و هم میدان بازی برای نقش‌آفرینی دلخواهانه تمایلات شخصی و گروهی باز باشد. این تمایلات تا آنجایی می‌توانند بروز نمایند که در مسیر منافع جمعی ملت خلی ایجاد نمایند. بدیهی است هرچه انسجام و وفاق اجتماعی یک ملت بیشتر باشد، به همان میزان می‌توان بیشتر به شکل‌گیری منافع مشترک و وجدان اجتماعی مشترک امیدوار بود. مؤلفه‌های انسجام و وفاق اجتماعی یک ملت را می‌توان در موارد گوناگونی بررسی نمود. بطور کلی، هر چه پیوندهای قومی، مذهبی، اندیشه‌ای، نسلی، طبقاتی و سیاسی افراد یک ملت بیشتر باشد به همان میزان زمینه‌های برقراری امنیت بیشتر فراهم می‌گردد. در جوامعی که این پیوندها ایجاد نشده و یا در مراحل آغازین می‌باشد، نه تنها نمی‌توان صحبت از دستیابی به «امنیت اطمینان‌بخش» کرد، بلکه خود این مسائل، بخش اعظم موضوعات امنیتی این جوامع را تشکیل می‌دهد. در واقع در این جوامع ملاحظات امنیتی دولت بیشتر به وجوه سلبی امنیت ملی و سر و سامان دادن به گسست‌های اجتماعی موجود متمرکز می‌باشد.

افزایش خودآگاهی اجتماعی ملت‌ها در نتیجه فرایندهای ارتباطی و اطلاعاتی جدید، که جایگاه و نقش‌های آنها را در اثرگذاری بر سیاست‌گذاری‌های نظام‌های ملی ارتقاء داده است، بسیار بیشتر از قبل اهمیت این پیوندها و یا گسست‌های اجتماعی را افزایش داده است. این مسئله مخصوصاً در ارتباط با کشورهای در حال توسعه نمود بیشتری پیدا می‌کند. در بیشتر این کشورها، گسست‌های اجتماعی تهدیدات جدی برای نظام‌های ملی فراهم می‌آورند. البته شاید بسیاری از دولت‌های پلیسی، چندان اعتنایی به این شکافها نداشته باشند، ولی در نهایت این عوامل از ضعف‌های اساسی این دولت‌ها محسوب می‌گردند. ایجاد و تقویت شکافهای گسترده اجتماعی در کشورهای جهان سوم از دو ویژگی منحصر به فرد برخوردار می‌باشد. اولاً بسیاری از این شکافها در نتیجه تأثیرپذیرفتن از فرایندهای بیرونی ایجاد شده‌اند و یا به مرحله ظهور رسیدند. بنابراین مقابله با این فرایند، تنها در حیطه اختیار و اراده دولت‌های ملی نمی‌باشد. در بسیاری از موارد دولت‌های ملی ناچارند برای رفع این شکافها، از بخشی از دیدگاه‌های بومی و هویتی خود بگذرند و به نفع خواسته‌های بیرونی عمل نمایند. ثانیاً بسیاری از شکافها و مسائل نابهنجار اجتماعی که بصورت عوامل ناامنی دارای نقش شدند، تنها حاصل مدت زمان اندکی می‌باشند.

البته بسیاری از شکاف‌های اجتماعی در

این کشورها ریشه در گذشته تاریخی آنها دارند، ولی تبدیل شدن این شکافها بصورت موضوعات امنیتی جدید که لزوماً توجه دولتها را به خود جلب می‌کنند، بیشتر حاصل فرایندهای جدید است. براین اساس جوامع جهان سوم با انبوهی از مشکلات اجتماعی مواجه هستند که مجبورند در کوتاهترین زمان، به مقابله و حل آنها بپردازند. ضرورتها و آرمانهای رسیدن به مراحل مختلف توسعه و رشد (سیاسی، اقتصادی،...)

که مخصوصاً از نیمه دوم قرن بیستم، در اغلب این جوامع مطرح بوده است، آنها را با مشکلات و معضلات عدیده‌ای روبرو ساخته است. «توسعه یافتگی» فرایندی بود که بصورت تدریجی و آرام، قبلاً در دموکراسی‌های غربی شکل گرفته بود. این فرایند از مراحل مختلفی برخوردار بود که طی چندین قرن، به مرحله فعلی رسید. در واقع قبل از آنکه سرمایه‌داری غربی، به مرحله توسعه اقتصادی برسد، زمینه‌های فکری آن طی دوره‌ای بیش از چهار قرن فراهم گشت. سه دوره برجسته فکری را در این ارتباط می‌توان نام برد: دوره رنسانس (یا نوزایش)، دوره رفرم (یا اصلاح) و دوره روشن بینی. با پشت سر گذاشتن این مراحل مختلف، مراحل رشد و توسعه اقتصادی از نیمه دوم قرن نوزده شروع شد و تا بحال ادامه دارد. رشد سیاسی و رویکردهای دموکراتیک نیز از زمان انقلاب فرانسه وارد مباحث جدی شد و کم‌کم باکسب تجربیات مختلف و طی روندهای «سعی و خطا» در کشورهای غربی، به مرحله

فعلی رسید. در واقع در این کشورها سه عنصر فرهنگ، اقتصاد و سیاست به صورت همگون و با درجه قابل توجهی از انطباق، اتصال و ارتباط حرکت نموده‌اند.^{۱۹}

مراحل مختلف فوق، در کشورهای جهان سوم می‌باید در یک مدت زمان کوتاه و بدون شکل‌گیری زمینه‌های ضروری، طی گردد. در عمل اغلب کشورهای جهان سوم از عهده چنین فرایندی سربلند بیرون نیامدند و نه تنها به مراحل «توسعه نیافتگی» نرسیدند، بلکه انبوه مشکلات اجتماعی جدید، دامنگیر آنها شد. می‌توان هر یک از پیوندها و یا گسست‌های موجود اجتماعی را که به نوعی با امنیت اجتماعی جوامع مختلف مرتبط می‌باشد، بصورت جداگانه در ذیل بررسی نمود:

۱- تعاملات قومی - مذهبی

روی دیگر روندهای جدید، علاوه بر فرآیند جهانی شدن، بیدار شدن امواج گروه‌گرایی و قوم‌مداری در نقاط مختلف جهان است. تا زمان حاکمیت رویکرد ایدئولوژیک بر نظام بین‌الملل در دوران دوقطبی، هویت‌های گروهی و قومی در اجتماعات دولت - ملی، به نفع منافع کلان کشور و ایدئولوژی مشروع حاکم، کمتر دارای اثرگذاری بر سیاست‌های ملی بودند. ولی رفع دغدغه‌های ایدئولوژیک و نیز لزوم توجه بیشتر دولتهای ملی به مسائل درونی، باعث رونق یافتن تحولات قومی در بسیاری از کشورهای جهان شد. این پدیده هر چند بیشتر

در کشورهای جهان سوم پدیدار شد ولی حتی در کشورهای توسعه یافته‌ای نظیر کانادا و اسپانیا و یا در کشوری نظیر روسیه نیز مورد توجه بوده است.

با این حال کشورهای جهان سوم در متن مسائل قومی قرار دارند. اغلب این کشورها هنوز مراحل دولت‌سازی و ملت‌سازی را طی نکرده‌اند و یا در حال گذار می‌باشند. در واقع پروژه تبدیل منافع گروهی و قومی به منافع جمعی و ملی، در این کشورها هنوز صورت نگرفته و یا به پایان نرسیده است. دولت‌ها در بسیاری از این کشورها، نماینده واقعی مردم محسوب نمی‌گردند. بسیاری از این دولت‌ها از طرفی غیرمردمی و با ابزارهای غیرمردمی و نهایتاً با اهداف غیرملی، استراتژیهای خود را در جهت بقاء «امنیت رژیم» به پیش می‌برند. در میان اینها دولتهایی وجود دارند که عمدتاً منافع قوم و یا گروه خاصی از ملت را به پیش می‌برند (نمونه رژیم صدام) و نوعی محرومیت دائمی برای اقوام دیگر خلق می‌نمایند. فراوان می‌توان تفکر و عملکرد قبیله‌ای را حتی در رأس سیاستهای دولت و درون ساختار دولت در این کشورها مشاهده نمود. تأسی از اصول «قبیله‌ای» توسط دولت، متضمن فداشدن منافع عمومی و ملی به نفع منافع گروهی و قومی است. در اینجا براحتی اصل «روابط» جایگزین اصل «ضوابط» می‌شود، «قانون» به نفع «خودخواهی‌های فردی و گروهی» در حاشیه قرار می‌گیرد و «شایسته‌سالاری» در سایه بلند «باندبازی» محو می‌گردد.

کمتر جامعه‌ای از کشورهای جهان سوم را می‌توان یافت که به نوعی از اقوام مختلف تشکیل نیافته باشد. در گذشته سازوکار روابط میان افراد یک قوم با اقوام دیگر بسیار ابتدایی و محدود بود. این روابط در شرایط جدید، بسیار پیچیده و نزدیک گردیده است. تمامی آنها در اثر «آگاهی‌های» مختلفی که پیدا کرده‌اند، خویشتر را در منافع جمعی و کلان موجود در کشور شریک و صاحب حق می‌دانند. این خودآگاهی در پیوند با عدم پیش‌زمینه‌های ارتباطی منطقی میان اقوام مختلف در دنیای پیچیده سیاست و اجتماع فعلی، معمولاً جوامع را دچار بحران می‌سازد. تداوم محرومیت‌های تاریخی (سیاسی، اقتصادی، ...) دیگر کمتر برای اقوام مختلف قابل تحمل است. ۲۰ عدم پاسخگویی دولت‌های ملی (با توجه به اصل خودخواهی قومی و قبیله‌ای) و یا عدم توانایی این دولت‌ها در پاسخ به انتظارات افزایش یافته مردم موجب بروز بحرانهای اجتماعی و سیاسی می‌شود. در فرایند ناکامی اقوام مختلف برای دستیابی به امتیازات مورد نظر، یکی از آموزه‌های دیرین هر قوم و گروه، یعنی تمایلات استقلال طلبانه، بروز و ظهور می‌یابد. تمایلات استقلال طلبانه و یا خواهان خودمختاری یکی از تهدیدات امنیتی برای بسیاری از کشورهای چندقومی است. از این جهت کشورهایی که از «خلوص قومی» برخوردار هستند، یکی از اساسی‌ترین زمینه‌های اجتماعی امنیت ملی را طی نموده‌اند.

در کنار مسائل قومی، تعاملات مذهبی نیز

نقش تعیین کننده‌ای بر امنیت و ثبات اجتماعی یک ملت دارد. در بسیاری از موارد، مسائل قومی و مذهبی از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. در اینجا علاوه بر قومیت، نوع مذهب نیز عامل تمایز اقوام از یکدیگر می‌باشد. مسائل ناشی از کارکردهای مذهب در جوامعی که مذهبی هستند و یا از مذاهب گوناگون برخوردار می‌باشند، بسیار گوناگون و متنوع می‌باشد. برخی از این مسائل را می‌توانیم به صورت سوالهای زیر مطرح نماییم:

نوع دین و مذهب موجود در یک جامعه، از چه پتانسیلهای امنیت زایی و یا امنیت زدایی برخوردار است؟ نوع نگاه جامعه به دین و مذهب چگونه می‌باشد. در واقع آیا این نگاه اخلاقی و معنوی است و یا دارای ابعاد سیاسی و اجتماعی نیز می‌باشد؟ نگاه جامعه به مذهب سرمایه نگر است یا فرصت نگر؟ مذهب و ارزشهای مذهبی در شرایط مختلف محیطی (بالاخص با توجه به روندهای جهانی فعلی) از چه تأثیراتی برخوردار می‌گردد. آیا این تأثیرات برای ثبات اجتماعی یک ملت امنیت زا است و یا امنیت زد است؟ جهان‌نگری برخی از مذاهب چه تأثیری بر امنیت یک ملت دارد؟ آیا در یک جامعه دینی، با مذهبی واحد روبرو هستیم و یا آنکه آن جامعه دارای تکثر مذهبی است؟ هر کدام از این شرایط چه تأثیری بر ثبات اجتماعی یک ملت دارد؟...

بدیهی است نمی‌توان با توجه به این ابعاد مختلف، الگوی مشخص و قابل تعمیمی از

کارکردهای مذهب بر امنیت و ثبات اجتماعی تمام ملل، بدست داد. از سوی دیگر، حتی درون یک جامعه نیز کارکردهای مذهب می‌تواند بصورت تناقض نما (پارادوکسیکال) عمل نماید. این وضعیت مخصوصاً برای کشورهایی که از تعدد مذهبی برخوردار هستند، قابل طرح می‌باشد. در این جوامع نیز بسته به این که از میان مذاهب گوناگون، یک مذهب مسلط و حاکم وجود داشته باشد یا خیر، وضعیت متفاوت می‌باشد. نمونه عالی مذهب مسلط در یک جامعه، مورد جمهوری اسلامی ایران است. در اینجا، مذهب تشیع، در میان مؤمنین شیعی، موجب وحدت و یکپارچگی آنان شده است. این عامل به ایجاد هویت مشترک اجتماعی و ارائه هنجارها و سنت‌های مشترک کمک کرده است؛ باعث مسئولیت‌پذیری اجتماعی بر اساس آموزه‌ امر به معروف و نهی از منکر و دغدغه امت اسلامی شده است؛ به ایجاد همبستگی اجتماعی بر اساس پیوندهای درونی - دینی یاری رسانده است؛ باعث تحمل در وضعیت‌های خاصی که می‌توانست امنیت کشور را مورد تهدید قرار دهد، شده است.^{۳۱} کارکرد مؤثر مذهب تشیع در جمهوری اسلامی ایران مخصوصاً در زمانهای بحرانی، تا حدود زیادی تمایلات قومی را تحت الشعاع قرار داده است.

روی دیگر سکه را نباید از نظر دور داشت،

معمولاً مذاهب دارای غیر منعطف‌ترین اصول می‌باشند. اصول اعتقادی مذاهب معمولاً

منزلت می‌تواند بعنوان ارزشهای یک جامعه مطرح گردد. در این صورت عدم توازن میان توانایی پیروان یک مذهب و ارزشهای مسلط، احساس خسران و محرومیت شدیدی را برای تابعین بوجود خواهد آورد. این امر مقدمه کشمکشهای مختلف اجتماعی است.^{۲۲} بروز بحران در جامعه لبنان در دهه ۱۹۸۰ نمونه بارز این وضعیت بوده است.

در هر حال کارکردهای امنیتی مذهب بسیار فراوان تر از مسائلی است که در این بحث مختصر به آن اشاره شده است.^{۲۳} در پیوند میان دو عنصر قومیت و مذهب، می‌توان در یک دیدگاه کلان چهار الگو از روابط میان دولت - ملت را در جهان شناسایی کرد:^{۲۴}

اول، حالتی است اصیل مثل مجارستان، ایتالیا و ژاپن که ملت بر دولت اولویت دارد و نقش اساسی را در بوجود آمدن دولت ایفا می‌کند. خلوص قومی و عدم شکاف گروهی در این کشورها زمینه ساز چنین الگویی است. هدف دولت در این حالت حفظ و بیان موجودیت ملت است و روابط بین آنها عمیق و بنیادی است. دولت از رهگذر ملت، هویت قدرتمندی در صحنه بین‌المللی داراست و پایگاه محکمی از لحاظ مشروعیت داخلی دارد. بنابراین، کمترین دغدغه خاطر را از بعد اجتماعی داراست.

الگوی دوم را باید «دولت - ملت» خواند. در این حالت، دولت نقش محوری در ایجاد ملت دارد. این الگو از بالا به پایین است. این

دارای ریشه‌های تاریخی طولانی و با کمترین تغییر هستند. در جاهایی که مذهب همچنان جزء هویت‌های تعیین‌کننده بر تحولات سیاسی و اجتماعی یک ملت است، به همان میزان حساسیت تابعین مذاهب گوناگون نسبت به جایگاه خودشان در این تحولات بسیار بالاست. محرومیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در این اجتماعات متکثر مذهبی، بسیار بیشتر به خودآگاهی و احساس تظلم مذاهب غیرمسلط تأثیرگذار است. آنها بصورت طبیعی، مشروعیت دینی رژیم حاکم را زیر سؤال می‌برند. این ویژگی به همراه احساس محرومیت‌های مختلف مخصوصاً در شرایطی که ثبات سیاسی رژیم، دارای تزلزل می‌گردد، بیشترین ناامنی را برای ثبات اجتماعی یک ملت بوجود می‌آورد. علاوه بر این عوامل خاص داخلی و خارجی نیز می‌تواند موجب فعال شدن شکافهای مذهبی در چنین اجتماعات ملی گردد.

در جوامعی که هیچ‌کدام از مذاهب مختلف، دارای تسلط و حاکمیت نیست، مسئله تفاوت دارد. در این جوامع بستگی به این که نوع مذهب در زندگی سیاسی و اجتماعی مردم از تأثیرات تعیین‌کننده‌ای برخوردار باشد یا نباشد، وضعیت تفاوت دارد. معمولاً در جوامعی که پیروان یک مذهب خاص می‌توانند از منزلت اجتماعی (به معنای عام) بیشتری برخوردار گردند، به همان میزان پیروان مذاهب دیگر احساس محرومیت خواهند کرد. رسیدن به این

حالت برای جمعیت‌هایی که از نقاط دیگر آمده‌اند تا سکنه یک قلمرو کم‌اهمیت را تکمیل کنند، مناسب‌تر است (نظر ایالات متحده و استرالیا). در اینجا خود دولت اقدام به تولید و تبلیغ عناصر فرهنگی متحدالشکل مثل زبان، هنر، عرف و رسوم قانون می‌نماید تا در طول زمان به یک هویت ملی و فرهنگی مشخص دست یابند. اما نوع دیگری از دولت - ملت‌ها نیز وجود دارند که عمدتاً میراث دوران استعمار و در نتیجه تقسیمات قومی و قبیله‌ای و مذهبی پس از آن هستند. در اینجا دولت‌ها مجبور هستند حتی با قلع و قمع کردن هویت‌های موجود به ایجاد یک ملیت واحد دست یابند ولی عملاً موفق نیستند. تازه واردین به این الگو نظیر اغلب کشورهای آفریقایی و آسیایی (مثل نیجریه) بسیار آسیب‌پذیر و ناامن می‌باشند. ایده دولت، در این حالت ضعیف است و در نتیجه در مقابل چالش‌ها و دخالت‌های داخلی و خارجی آسیب‌پذیر می‌باشد.

الگوی سوم مربوط به «ملت - دولت نسبی» است. در این حالت یک ملت بین دو یا چند دولت تقسیم شده است و جمعیت هر کدام از آنها تا حدود زیادی از ملت واحد و یکپارچه‌ای ترکیب یافته است (مانند کره‌ای‌ها و چینی‌ها). آرزوی ملت - دولت واحد همیشه در «ملت - دولت نسبی» به صورت بسیار قوی وجود دارد و ممکن است به سادگی به مسأله مهم و حاد امنیتی تبدیل شود. ملت - دولت‌های نسبی مثل کره شمالی و جنوبی، تقریباً به صورت خودکار

مشروعیت یکدیگر را زیر سؤال می‌برند. بدین ترتیب امکان دارد ملت - دولت‌های نسبی خود، منبع جدی ناامنی برای خویش و دیگران باشند. نهایتاً الگوی چهارم حالت «دولت - چند ملیتی» است. این حالت ناظر به دولت‌هایی است که حاوی دو یا چند ملت تقریباً کامل در درون مرزهای قلمرو خود هستند. دو الگوی فرعی در داخل این الگو هست که ارزش تفکیک دارند و می‌توان آنها را «دولت فدراتیو» و «دولت امپریال» خواند. در الگوی «دولت فدراتیو»، معمولاً رسیدن به یک ملت - دولت واحد بعنوان یک آرمان قابل‌پذیرش نیست. حتی تشویق می‌شود تا ملیت‌ها، هویت‌های خاص خود را حفظ کنند (همانند کانادا و یوگسلاوی) در این الگو، دولت نمی‌تواند ریشه در ناسیونالیسم داشته باشد، از این جهت یک خلاء سیاسی خطرناکی در قلب دولت ایجاد می‌گردد. این دولت‌ها از عامل متحدکننده طبیعی برخوردار نیستند و مجبور هستند با توسل به ایده‌های کم‌انگیزش‌تری مثل اقتصاد کلی، وحدت خود را توجیه نمایند. در نتیجه در برابر تجزیه، جدایی طلبی و مداخله سیاسی، بیشتر از ملت - دولت‌ها آسیب‌پذیراند. مسائل مربوط به ملیت، منشاء تداوم ناامنی برای این دولت‌هاست. اما دولت‌های امپریال آنهایی هستند که یکی از ملل تشکیل دهنده دولت بر ساختارهای دولت مسلط است و آن را به نفع خودش سامان می‌دهد (مانند روسها در نظام تزاری و شوروی سابق). این دولت‌ها نیز مثل دول فدراتیو در برابر

تأثیرات را مورد بررسی قرار داد:

الف- نوع تعاملات اقتصادی و اجتماعی:

ارتباط میان تعاملات اقتصادی با مسئله ثبات و امنیت اجتماعی از سنتی ترین مباحث اقتصاد سیاسی است. موضوع طبقات و نزاع طبقاتی، اساس جامعه‌شناسی سیاسی مارکسیستی و شبه‌مارکسیستی (بعنوان یکی از مباحث مدرن اولیه) را تشکیل می‌داد. قدمت این بحث تا آنجایی می‌باشد که برخی با توجه به تحولات سیاسی - اجتماعی اخیر، این مسئله را مطرح کردند که دیگر مسائل طبقاتی جای خود را به طیف گسترده‌ای از جنبشهای اجتماعی جدید از جمله، جنبش‌های محیط زیست، جنبش زنان، جنبش جوانان، جنبش‌های صلح طلبی و جنبش‌های قومی داده است.^{۲۵} با این وجود، هنوز هم اقتصادنقش تعیین کننده‌ای در تعاملات اجتماعی کشورها داراست.

جدای از تأثیرگذاری توسعه اقتصادی بر بنیادهای اجتماعی امنیت، تحولات اقتصادی جوامع، بسیاری از ساختارهای موجود را با چالش‌های اساسی مواجه می‌سازد. این تحولات همان طوری که قبلاً گفتیم در سیستم‌های پیشرفته با آهنگ کندی با ساختارهای موجود برخورد کرده است. به این خاطر مشکلات آن نیز نامحسوس تر بود. ولی در سیستم‌های کمتر توسعه یافته فاصله میان شروع تحولات و نتایج حاصله بر ساختارهای موجود اجتماعی بسیار کم بوده است. به این خاطر اثرات این تعامل

تهدیدهای مربوط به تقسیمات ملی خود آسیب پذیر هستند. این گونه دولتها ممکن است از طریق تجزیه طلبی مثل وضعیت سودان و یا در اثر تغییر در توازن جمعیتی ملتها، مثل لبنان، مورد تهدید واقع شوند. تهدیدات سیاسی، عوامل مهمی در امنیت ملی دول امپریال به شمار می‌روند.

۲- تعاملات جمعیتی - جامعه‌ای

تعاملات اجتماعی یک ملت، علاوه بر اثرپذیری از عوامل قومی و فرهنگی، تحت تأثیر شدید عوامل جمعیتی و جامعه‌ای کشور قرار دارد. بدیهی است عامل جمعیت و مردم از یک طرف موضوع و هدف اساسی سیاست و امنیت می‌باشد و از سوی دیگر میزان آن و نوع تعاملات موجود در آن، نقش تعیین کننده‌ای بر امنیت یک جامعه دارند. در مباحث سیاسی و بین‌المللی، معمولاً گفته می‌شود که جمعیت زیاد و مکفی باعث افزایش قدرت ملی یک کشور و در نتیجه دارای نقش امنیت‌زایی است. ولی در همین جا این مسئله مطرح می‌شود که جمعیت زیاد توسعه نیافته، باعث ناامنی‌های اجتماعی خواهد شد. مخصوصاً اگر این جمعیت زیاد هماهنگی چندانی با سایر پتانسیل‌های سیاسی - اقتصادی یک کشور نداشته باشد. جدای از نقش کمی و یا زیادی جمعیت در تأمین امنیت، نوع روابط و تعاملات جمعیتی یک جامعه، باید مورد توجه جدی قرار گیرد. از دو محور گوناگون می‌توان این تعاملات و

کاملاً محسوس می‌باشد. تا زمانی که این جوامع بصورت بسته و دارای دو قشر کاملاً مشخص «بالا» و «پایین» بودند، از ثبات اجتماعی و سیاسی بیشتری برخوردار بودند. تحولات اقتصادی تنها از طریق دگرگون ساختن این ساختارهای بسته، می‌توانست ایجاد گردد. شرط لازم برای ایجاد تحولات مثبت، شکل‌گیری طبقه متوسط جدیدی بود که ریشه در بورژوازی درون‌زا داشت. نقطه ضعف اساسی بیشتر کشورهای جهان سوم در همین جا نهفته بود که این طبقه تا حدود زیادی تحت تأثیر نفوذ غرب و سرمایه‌گذاری خارجی قرار داشت. این ضعف اساسی باعث شد تا طبقه متوسط جدید دارای یک نارضایتی بنیادین از نظم درونی و بومی گردد. لذا بدون آنکه توانسته باشد تمنیات بیرون‌نگر خود را با توجه به مقاومت‌های درونی در جامعه برآورده سازد، عملاً در بحران هویت گرفتار آمده است. علاوه بر این، معمولاً طبقات متوسط جدید در کشورهای جهان سوم در قبال حاکمیت سیاسی خودشان نوعی احساس محرومیت نسبی می‌کنند. نتیجه طبیعی این احساس شکل‌گیری تعارضات مختلف میان مردم و رژیم است. در این فرایند، هم ثبات اجتماعی و هم ثبات رژیم با ناامنی مواجه می‌گردد. از سوی دیگر این جوامع معمولاً با لایه‌های مختلف ناامنی روبرو هستند. کشمکش میان طبقه پایین با طبقه متوسط و طبقه متوسط با طبقه بالا بطور مداوم وجود خواهد داشت.

همان طوری که «کورپی» معتقد بود، در شرایطی که جامعه به دو قشر بالا و پایین تقسیم شده باشد، احتمال بروز تضاد و کشمکش بین آنها کمتر است، ولی هر چه تفاوت مزبور رو به کاهش می‌گذارد، احتمال تضاد بیشتر می‌شود. این مکانیسم تضاد و تعارض بدین صورت است که اقشار پایین خود را با طبقه متوسط مقایسه می‌کنند و طبقه متوسط خود را با طبقات بالا مقایسه می‌نمایند. از آنجایی که این فاصله با وضعیت قبلی که تنها دو قشر بالا و پایین بودند، بطور نسبی کمتر است، لذا به دلیل آگاهیهای اجتماعی و توان مردم برای مقایسه خود با دیگران... امیدواری برای دستیابی به مراتب بالاتر بیشتر می‌گردد. این مسئله باعث پیدایش بحرانهای بالقوه در جامعه می‌شود.^{۲۶} تمایلات و خواسته‌هایی که در شرایط جدید در جامعه مورد ارزش قرار می‌گیرند، صرفاً مسائل اقتصادی را مورد هدف قرار نمی‌دهند، بلکه مراتب بالاتر نظیر مشارکت سیاسی را نیز مد نظر قرار می‌دهند. هر چه فاصله‌های طبقاتی کمتر گردد به همان میزان انتظارات ارزشی (اقتصادی، سیاسی،...) طبقات مختلف نیز بیشتر می‌گردد و به همان میزان تلاش برای رسیدن به این ارزشها مورد توجه قرار می‌گیرد.

ب- ساماندهی مدنی و تعاملات سیاسی: دو مسئله برای افراد یک ملت در ارتباط با حاکمیت بسیار مهم است، اول اینکه بتوانند خویش را در تصمیم‌گیریهای جمعی و ملی شریک

احساس نمایند، دوم آنکه تصمیم‌گیری‌های سیاسی تابع منافع جمعی و ملی باشد. نارسایی در این دو مسئله باعث نضج ناامنی روانی و احساس محرومیت در مردم خواهد شد. شرط اولیه برای تأمین این دو هدف پیوند دو جانبه ملت و دولت می‌باشد. وجود شکاف میان این دو و حاکمیت «قدرت عریان» در روابط دولت با مردم، موانع جدی این پیوند محسوب می‌گردد. برای جلوگیری از این وضعیت حتی در بسیاری از جوامع سنتی نیز میان طبقات حاکم و دولت از یک سو و مردم از سوی دیگر واسطه‌هایی قرار داشتند. در واقع از سوی اقشار مختلف مردم، نمایندگانی انتخاب می‌شدند که میان این دو، نقش واسطه را داشتند. ارباب حرف و اصناف گوناگون از طریق انتخاب نمایندگانی از میان خود، خواسته‌ها و دیدگاه‌های خود را به دولت انتقال می‌دادند.

انقلاب صنعتی، بطور کلی نظام سنتی و کشاورزی سابق را با چالش عظیمی روبرو ساخت و عمدتاً آنها را متلاشی کرد. در روند تاثیرپذیری از انقلاب صنعتی، برای تداوم ثبات اجتماعی و سیاسی تدریجاً می‌بایست نظام جدیدی از سازماندهی‌های اجتماعی، جایگزین نظام سابق گردند. در ممالک توسعه یافته چنین فرایندی به تدریج شکل گرفت. در این جوامع اتحادیه‌ها و سازمانهای گوناگون تخصصی، منافع جمعی خود را در سیاستهای کلان ملی پی‌گیری می‌کنند. ولی بیشتر کشورهای در حال توسعه، عملاً به قول «تافلر» با یک «شکاف

بزرگی» روبرو گشتند. آنها ضمن از دست دادن نظام سابق، نتوانستند نظام جدیدی جایگزین آن سازند و در عمل با دو طرف مواجه هستند: دولت و «جامعه توده‌ای»^{۲۷}. در چنین وضعیتی افراد انسانی اتصال خود را نسبت به بیکره جامعه و دولت از دست می‌دهند؛ برای جزیی‌ترین امور، مردم در برابر قدرت بی‌حد و حصر دولت قرار می‌گیرند؛ توانایی حل و فصل اساسی‌ترین نیازمندیها را در درون یک وفاق اجتماعی دارا نیستند؛ دولت نیز اگر «مصلح» نباشد، خود را به هیچ وجه پاسخگو احساس نمی‌کند و در اشکال استبدادی و دیکتاتوری می‌تواند ناامنی‌های اجتماعی فراوانی برای ملت فراهم سازد.

شکاف میان دولت و جامعه در وضعیت فوق، تنها در روابط سیاسی «دولت» و «مردم» ایجاد اختلال نمی‌کند، بلکه موجب تزلزل در روابط اجتماعی یک ملت خواهد شد. چنین وضعیتی هنگامی که جامعه در یک بحران هویتی نیز قرار داشته باشد، زمینه‌های اضمحلال اجتماعی آن جامعه را فراهم آورد. پدیده «گسست نسلی»، تهدیدی است که عموماً دامن این جوامع را می‌گیرد. گستردگی طیف جمعیت جوان در بسیاری از کشورهای جهان سوم، پیش‌زمینه‌های این پدیده را فراهم می‌سازد. بصورت طبیعی، جوانان کمتر از سالمندان به نظم موجود وابسته می‌باشند، لذا از روحیه انقلابی‌تری نسبت به سالمندان محافظه‌کار برخوردار هستند. این روحیه زمانی

که قدرت سیاسی بصورت فعال از انرژی جوانان استفاده ننماید و راه نفوذ را بر آنها ببندد، حداقل باعث مشروعیت‌زدایی از اعمال دولت خواهد شد. این مسئله در شکل حادّ حتی می‌تواند جامعه و دولت را با بی‌ثباتی‌های سیاسی عمیقی مواجه سازد. ناکامی در ایفاء نقش فعال در قدرت سیاسی از سوی جمعیت جوان، پذیرش الگوهای ارزشی بیرونی را تسهیل می‌نماید. مخصوصاً اگر این الگوها از ابعاد بین‌المللی و جهانی برخوردار باشند. مشروعیت‌زدایی از ارزشهای هویتی موجود آخرین حلقه در شکل‌گیری «گسست نسلیها» برای یک جامعه خواهد بود. واقعیت این است که در این شرایط نسلیهای بریده از نظم موجود، در عین حال که ارزشهای خودی را از دست داده‌اند، بدلیل شرایط ناهمگون داخلی، نمی‌توانند کاملاً در اتخاذ ارزشهای هویتی بیرونی موفق باشند؛ بلکه معمولاً شکل مسخ‌شده آن را دریافت می‌کنند.

فرجام

مقوله هویت ملی بعنوان تکیه‌گاه اساسی پدیده امنیت مورد نظر قرار گرفته است. در واقع هویت ملی در شرایطی می‌تواند تکیه‌گاه مطمئنی برای امنیت باشد که اولاً دارای ارزشهای مجموعه‌نگر باشد؛ به عبارت دیگر ارزشهای هویتی یک ملت باید هم متوجه مرزهای درونی باشد و هم بتواند به شکل‌گیری «جهان‌بینی ملی» یک ملت کمک رساند. ثانیاً از دو ویژگی انعطاف‌پذیری و پیچیدگی برخوردار باشد. با این دو ویژگی، در برابر عواملی که به شکلی هویت ملی یک کشور را مورد چالش قرار می‌دهند، می‌توان مقاوم بود. این نوع مقاومت صرفاً از جنبه سلبی مورد نظر نمی‌باشد، بلکه هر چه ملتی بتواند در «جذب» و «هضم» ارزشهای هویتی مثبت بیرونی موفق‌تر عمل نماید، به همان میزان می‌تواند، خصلت نوگرایی و به‌روز بودن خود را تقویت نماید. برخورداری از هویت عمومی قوی و منسجم همچنین باعث می‌شود تا مسیر رفتارها و سیاستهای ملی مشخص شود و منافع مشترکی برای ملت خلق گردد.

الگوی اساسی بحث ما در این مقاله، مسئله وفاق و انسجام اجتماعی بود. افزایش نقش اعتبار ملی یک دولت در دنیای جدید، باعث شده است تا موضوعات اجتماعی در تمامی عرصه‌های فعالیت یک دولت - ملت، از اثربخشی‌های مستقیم برخوردار شوند. این مسئله باعث شده است، حتی دولت‌های کمتر توسعه‌یافته نیز، «توجه درونی» خود را افزایش

رقیب، غالباً به صورت فعالیت‌های سیاسی آشکار بروز می‌کند. بحران یکپارچگی در مجموع، توانایی‌ها و منابع داخلی را به مصرف رسانده و توان سیاسی کشور را فلج می‌سازد. به همین میزان فلج شدن عملی توان سیاسی کشور، ویرانگر می‌باشد. کشورهایی که از مناقشات مداوم محلی رنج می‌برند، نمی‌توانند سیستم مدیریت امنیت ملی را هدایت کنند.^{۲۸} چنین تهدیداتی در شرایطی که جامعه از تعاملات سیاسی و اقتصادی سالمی برخوردار نباشد نیز، بروز می‌کند. متغیر مشترک در تمامی این شرایط، عدم ظهور علایق مشترک جمعی و بروز علایق فردی و گروهی در رفتارهای جمعی است. این وضعیت هم ریشه در ضعف هویت عمومی جامعه دارد و هم بر هویت عمومی موجود ضربات نهایی را وارد می‌سازد.

پانویس‌ها

- ۱- حسین سیف‌زاده، «تحول در مفهوم منافع ملی: جایگزینی آن با مفهوم مصالح متقابل بشری»، در تحول مفاهیم، به اهتمام علی قادری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، صص ۹۷-۱۳۲.
- ۲- اصغر افتخاری، «امنیت در حال گذار؛ تحول معنای امنیت در قرن بیست و یکم»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال سوم، ش ۱۰، (زمستان ۱۳۷۱)، ص ۳۳.
- ۳- این تعریف و بررسی دیدگاه‌های مختلف اندیشمندان یادشده برگرفته از این مقاله می‌باشد: افسر رزازی فر، «الگوی جامعه شناختی هویت ملی در ایران»، فصلنامه مطالعات ملی، سال دوم، ش ۵، (پاییز ۱۳۷۹)، صص ۱۰۶-۱۰۴.
- ۴- محمدرضا تاجیک، «روشنفکر ایرانی و معمای هویت ملی»، فصلنامه مطالعات ملی، همان، صص ۱۷۶-۱۵۹.

در کنار بهره‌مندی از هویت منسجم ملی، نوع تعاملات اجتماعی یک ملت نیز بر ملاحظات امنیتی یک جامعه تأثیرگذار است. در اینجا پیروی از منافع مشترک ملی و جلوگیری از فعال بودن منش‌های قومی و قبیله‌ای در سیاست‌های ملی، بر امنیت اجتماعی یک ملت تأثیر مستقیم دارد. احساس نزدیکی میان ملت و دولت از طریق فعال بودن بدنه اجتماعی ملت در سیاست‌گذاریها و تولید ارزشهای کلان ملی، شرط لازم برای امنیت یک جامعه خواهد بود. در تمامی تعاملات فوق، برخورداری از یکپارچگی ملی مدنظر اساسی این تحقیق، جهت رسیدن به جامعه امن بود. متأسفانه موضوع یکپارچگی هنوز در بسیاری از کشورهای جهان سوم، عملاً به مثابه یک دغدغه امنیت ملی، توجه لازم را به خود جلب نکرده است. در صورتی که چندپارگی و تشتت و تبدیل یک دولت - ملت به گروه‌های قومی متعدد، ابعاد جدیدی را به مسأله پیچیده امنیت ملی می‌افزاید.

شاید ملموسترین مورد، ناکامی این کشورها در ایجاد یک احساس مشترک عمومی درباره ارزش‌ها و علایق مشترک ملی باشد. شکاف‌های گروهی ریشه‌دار، اجازه گردآمدن نیازها، ارزش‌ها و علایق ملی را بیش از آن مقدار که از قبل وجود داشته نمی‌دهد. هر گروه قومی، هویت جمعی خاص خود را بر اساس ارزش‌ها و علایق گروهی - به جای ارزش‌ها و علایق ملی - ایجاد می‌کند. ارزشهای گروهی

۵- احمد اشرف، «هویت ایرانی در ایرانیان خارج از کشور»، جلد دوم سنت و تجدید، بولتن فرهنگی معاونت امور بین الملل وزارت ارشاد اسلامی، ص ۵۳۳. به نقل از محمدرضا تاجیک، همان.

۶- محمدرضا دهشیری، «جهانی شدن و هویت ملی»، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال دوم، ش ۵، (پاییز ۱۳۷۹)، صص ۱۰۰-۷۱.

۷- نظریه «پایان تاریخ» فرانتس فوکویاما بهترین تأیید برای چنین نگرشی است. در این دیدگاه لزوماً و به اجبار مقصد تمام ملت می باید رسیدن به مرحله دموکراسی لیبرال غربی باشد. چراکه تنها در این نوع حکومت، عقلانی ترین روشهای حکومتی و اداره امور، که در نزد تمام آدمیان، پذیرفته می باشد، بکار گرفته می شود. این سیستم عقلانی مبتنی بر شناخت غربی و هویت غربی قرار دارد. تمامی هویت‌های دیگر باید مبنای شناخت خود را از غرب دریافت نمایند. رجوع کنید به مقاله ایشان تحت عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هفتم، ش ۶۴-۶۳، (آذر و دی ۱۳۷۱)، صص ۲۸-۲۲.

۸- محمود سریع القلم، **عقل و توسعه یافتگی**، تهران: نشر سفیر، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۹۲.

۹- رجوع کنید به ابراهیم حاجیانی، «تحلیل جامعه‌شناختی هویت ملی در ایران و طرح چند فرضیه»، **فصلنامه مطالعات ملی**، همان، صص ۲۰۶-۱۹۸.

۱۰- افسر رزازی فو، همان، ص ۱۲۱.

۱۱- تد رابرت گر، **چرا انسانها شورش می کنند**، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷، ص ۱۹۳.

۱۲- همان، صص ۲۰۱-۱۹۹.

۱۳- غلامعلی سیار، «رستاخیز فرهنگی پشتوانه هویت ملی»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، سال پنجم، ش ۳۹، (آذرماه ۱۳۶۹)، ص ۶.

۱۴- فرانتس فانون، **دوزخیان روی زمین**، فصل قهر، ص ۱۳. به نقل از پرویز ورجاوند، «حفظ هویت فرهنگی برای دور شدن از فرهنگ تسلیم»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، سال چهارم، ش ۳۷، (مرداد و شهریور ۱۳۶۹)، ص ۵.

۱۵- محمود سریع القلم، همان، ص ۱۰۱.

۱۶- کی‌شور محبوبانی، «آیا آسیایی‌ها می توانند بیندیشند»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، **ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، سال چهاردهم، ش ۱۴۶-۱۴۵، (مهر و آبان ۱۳۷۸)،

ص ۱۷۲.

۱۷- جان رکس، «اقلیت‌های قومی و دولت ملی»، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال دوم، ش ۸، (تابستان ۱۳۸۰)، ص ۱۶۷.

۱۸- رجوع شود به محمدرفع محمودیان، «اخلاق و تحولات اجتماعی» **ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، سال نهم، ش ۹۴-۹۳، (خرداد و تیر ۱۳۷۴)، صص ۳۳-۳۲.

۱۹- محمود سریع القلم، **توسعه، جهان سوم و نظام بین الملل**، تهران: نشر سفیر، چاپ سوم، ۱۳۷۵، صص ۷۰-۶۶.

۲۰- رجوع شود به محمدعلی قاسمی، «درآمدی بر پیدایش مسایل قومی در جهان سوم»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال پنجم، ش ۱۵، (بهار ۱۳۸۱)، صص ۱۳۴-۱۲۳.

۲۱- غلامرضا بهروز لک، در بحث «دین و جامعه در نظرخواهی از دانشوران»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال پنجم، ش ۱۵، (بهار ۱۳۸۱)، ص ۱۹۵.

۲۲- برای مطالعه بیشتر بحث محرومیت نسبی و تأثیر آن بر کشمکش‌های اجتماعی رجوع شود به تداوبرت گر، همان، فصول دوم تا پنجم.

۲۳- برای مطالعه بیشتر در زمینه کارکردهای امنیتی دین و تأثیر آن بر ثبات اجتماعی رجوع شود به «دین و جامعه در نظرخواهی از دانشوران»، همان، صص ۲۰۰-۱۶۱.

۲۴- رجوع کنید به باری بوزان، **مردم، دولت‌ها و هراس**، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸، صص ۹۹-۹۴.

۲۵- جان رکس، همان، ص ۱۶۵.

۲۶- حسین قریب، «تحولات طبقات اجتماعی در ایران و تهدیدات بالقوه امنیتی آن»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، سال سیزدهم، ش ۱۴۴-۱۴۳، (مرداد و شهریور ۱۳۷۸)، صص ۱۰۵-۱۰۴.

۲۷- محمدحسین پناهی، «زمینه‌های جامعه‌شناختی شکل‌گیری جامعه مدنی»، در **مجموعه مقالات تحقق جامعه مدنی در انقلاب اسلامی ایران**، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۹-۶.

۲۸- برای مطالعه بیشتر رجوع شود به ادوارد آزر و جونگ این مون، «مشروعیت، یکپارچگی و توان سیاست‌سازی؛ وجه «نرم‌افزار» امنیت ملی جهان سوم»، در **کتاب امنیت ملی در جهان سوم**، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، صص ۱۳۱-۱۲۶.